

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهرا (س)

سال دوازدهم و سیزدهم، شماره ۴۴ و ۴۵، زمستان ۱۳۸۱، بهار ۱۳۸۲

الگوهای معرفتی - اجتماعی توسعه و موانع توسعه علوم اجتماعی جدید

دکتر یعقوب موسوی*

چکیده

هدف در این بررسی آن است که با استفاده از میراث جامعه‌شناسی معرفتی در قلمرو، دو انگاره تبیین‌کننده اجتماعی و معرفتی به شکل‌گیری، تحول و توسعه علوم اجتماعی جدید پرداخته شود و نیز موانع عمده آن مورد بررسی قرار گیرد. تحلیل این مسأله در دو سطح اجتماعی (تاریخی و یا ساختاری) و معرفتی (الگوها و تحلیل‌های عقلانی) به هنجارهای همگن و ناهمگنی باز می‌گردد که از لحاظ تاریخی قابل تصدیق‌اند و نیز از منظر لوازم معرفت‌شناسی تاریخی قابلیت‌های مورد انتظار را دارا می‌باشند. به نظر می‌رسد نگاه تاریخی به روند پیشرفت علوم اجتماعی تاکنون توانسته است تصویر کلی از شرایط فوق را فراهم سازد. اما استفاده از شیوه‌های تبیین اجتماعی از جمله کاربرد الگوی عام روش‌شناختی مبتنی بر ادغام دو مبنای معرفتی و اجتماعی، که خود در حکم ابزارهای مهم تحلیل جامعه‌شناختی تلقی می‌گردند، روش نسبتاً نوینی است که مستلزم توجه بیشتر در بررسی‌های جامعه‌شناختی می‌باشد. بدون تردید تعمیم صحیح روش مزبور

*. عضو هیات علمی گروه علوم اجتماعی دانشگاه الزهرا (س)

این امکان را فراهم می‌سازد که زاوایای پیچیده و پنهان رشد و یا تاخر در رشد علوم اجتماعی جدید بیشتر مورد شناسایی قرار گیرد. در واقع هدف از تدوین مقاله حاضر، ضمن تجربه در کاربرد روش مورد اشاره برای انجام مطالعه علمی خاص، افزایش سطح تحلیل و دریافت از موضوع در قبال نقش و اهمیت علوم اجتماعی در جامعه‌های معاصر از جمله کشور ما و نیز بازخوانی دلایلی است که به عنوان عوامل و موانع رشد علوم اجتماعی می‌تواند در اشکال مختلف زمینه توسعه علوم فوق را تقویت نماید. با آگاهی از روند تاریخی این علوم می‌توان دریافت چگونه شرایط توسعه و یا موانع توسعه علوم اجتماعی در ارتباط نزدیک با نیازها، ضرورت‌ها، تعمیم و نفوذ انگاره‌های شناختی قرار دارد. تغییر در روند زندگی اجتماعی در دوران جدید از تاریخ در غرب، نخبگان علمی این منطقه از عالم را به ضرورت کارکردی و اجتماعی نظام‌بخشی در حوزه تفکر و اندیشه اجتماعی و سرانجام تاسیس شاخه‌های معین علمی به قصد دریافت منظم از جوانب مختلف پدیده‌های اجتماعی رهنمون گشته است. حاصل گفتار آن که موضوع فوق در کنار تولید انگاره‌های معرفتی نوین مقدمات استقلال معرفت‌شناسی را برای این علوم در مجموع و یا به گونه‌ای جدا از یکدیگر فراهم می‌نماید. به نظر می‌رسد رشد علوم اجتماعی در یک فرایند عمومی از قواعد اجتماعی و علمی قابل شناختی پیروی می‌نماید، که علم بدان‌ها، می‌تواند امکان گسترش زمینه‌های توسعه علمی و اجتماعی را در هر جامعه‌ای تضمین نماید.

مقدمه

شناخت پیدایش، تحول و توسعه علوم اجتماعی از جمله موضوعات مهم جامعه‌شناسی معرفتی در دوران جدید تلقی می‌گردد. ساختار درونی این علوم و بسترهای اجتماعی آن در متن

جامعه‌هایی که امکان پرورش را در آنجا یافته‌اند، از جمله مسائلی است که به ویژه در چند دهه اخیر در کانون مطالعات جامعه‌شناختی قرار گرفته است. در بررسی از ماهیت علوم اجتماعی و چگونگی پیوند و یا عدم پیوند معرفت‌شناسی و روش‌شناسی این علوم با یکدیگر و نیز شرایط تاسیس و توسعه آن، از سوی نظریه‌پردازان علوم اجتماعی دیدگاه‌های مختلفی تاکنون مطرح شده است. شیوه بررسی محققین غربی در نقد و ارزیابی از علوم اجتماعی موجود در غرب متأثر از سابقه تاریخی این علوم و مطالعه دخالت عوامل ذهنی و عینی تاثیرگذار بر فرایند رشد و سرانجام تبدیل آن به ابزار معرفتی به منظور اصلاح و ترقی اجتماعی بوده است. آنچه که موجب می‌گردد ساختار این علوم در سطح جامعه ما مورد بازشناسی علمی قرار گیرد، افزایش آگاهی از تفاوت‌ها و یا موارد مشابهی است که در سیر تحول علوم اجتماعی در داخل و در قیاس با سایر جوامع حاصل می‌گردد. سرنوشت تاریخی و اجتماعی این علوم در ایران به حکم ویژگی‌های خاص فرهنگی و جامعه‌شناختی از تجربیات مختلفی تاثیر پذیرفته است. می‌توان گفت متفکران و کاربران داخلی برحسب جایگاه معرفتی و فرهنگی این علوم و یا به اقتضاء شرایط اجتماعی و سیاسی داخلی ملاحظات متفاوتی را در بسط و گسترش آن در نظر داشته‌اند. علوم اجتماعی از قبیل جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ، علوم سیاسی، مردم‌شناسی و... به موازات توسعه کمی و کیفی در دنیای جدید توانسته‌اند اعتبار بالایی را کسب و منشأ بسیاری از خدمات و نوآوری اجتماعی باشند. علی‌رغم این موضوع، علوم فوق برای رسیدن به مراحل کامل‌تر از رشد خود هنوز با موانع گوناگون معرفت‌شناسی و یا ابهام در جایگاه و منزلت علمی خود روبه‌رو می‌باشند. بحران در حیات علم در مجموع و افزایش نقدهای تجددگرایانه دامنه چالش‌های نظری را در سطح علوم مزبور گسترش داده است. آنچه که به نظر مهم می‌آید بازخوانی پیوسته و آگاهانه علوم اجتماعی از منظر معرفت‌شناسی نوع اجتماعی است که این امکان را فراهم می‌سازد که توانمندی‌های درونی و یا محدودیت‌های مترتب بر توسعه این علوم را شناسایی و با تلاش بیشتر در بازپروری مستمر آن بر حسب شرایط جدید آنرا در خدمت توسعه اجتماعی قرار داد. واقعیت آن است که درک سیر توسعه و یا عدم توسعه این علوم در جامعه ما بدون دریافت شرایط عمومی اجتماعی و معرفتی که این علوم در کلیت تاریخی با خود طی نموده و یا همراه دارند ناممکن و یا ناقص

خواهد بود. از این رو بررسی حاضر با حرکت به سمت شناخت و تحلیل فرایندهای فوق در غرب به گونه‌ای سریع به شرایط توسعه و موانع آن می‌پردازد.

در این نوشتار سعی می‌شود با استفاده از الگوهای معرفتی و اجتماعی (و یا با اندک تسامح پارادایم‌های معرفتی و اجتماعی) به عنوان ابزارهای مهم تبیینی، موضوع توسعه علوم اجتماعی و یا موانع آن مورد مطالعه قرار گیرد. مراد از انگاره، همانا دریافت علوم از موضوع، رسیدن به اصول کلی، نظرگاه و مبانی مشترکی است که از نظر تامس کوهن، در بحث از ساختار علمی در علوم مانند فیزیک، زیست‌شناسی، اقتصاد، جامعه‌شناسی و مانند آن ساختار و پیکره این علوم را در نزد اصحاب آنها شکل می‌دهد (کوهن ۱۳۶۹). در سراسر مقاله کاربرد اصطلاح «انگاره» معادل مناسب برای مفهوم «پارادایم» در نظر گرفته شده است. مراد از «توسعه نیز در عرف عام به معنی «شگفتی تدریجی» بارز شدن کامل‌تر اجزای هر چیز و رشد چیزی است که در نطفه مکنون است» (فرهنگ آکسفورد). در این قالب، توسعه علوم اجتماعی رسیدن به مرحله‌ای تلقی می‌گردد که طی آن تحقق اهداف درونی این علوم در بعد نظری و علمی به واقعیت می‌پیوندد. در خصوص ماهیت و منزلت علوم اجتماعی گفته می‌شود که «امروزه پس از گذشت بیش از ۱۵۰ سال که از عمر علوم اجتماعی و رشد فنی و روش‌شناسانه آن می‌گذرد، هنوز بر سر این که آیا این دسته از علوم در نفس خود موضوع علم می‌باشند و یا خیر و این که آیا آنها می‌توانند تمام منطق، اسلوب، شیوه و تکنیک و ابزارهای علوم دقیقه را به استخدام خود در آورند، تردیدهایی در پاره‌ای از منابع علمی وجود دارد» (راین ۱۳۶۷ ص: ۱۴). شاید از منظر کسانی که پیرامون علوم غیراجتماعی تعمد دارند و یا در حوزه فوق تولید علمی می‌کنند، علوم اجتماعی نتوانسته است صرافت، دقت و لوازم توسعه یافتگی را به همان میزانی که در علوم غیراجتماعی موجود است، احراز کند. این مقاله درصدد ورود به بحث چرایی و چگونگی ماهیت علم بودن این دسته از علوم نمی‌باشد و پرسش از این که این علوم (یعنی علوم اجتماعی) در معنی اعم خود چه سهمی را در اثبات علمی بودن‌شان داشته‌اند و یا چه نقشی را در توسعه انواع دیگر از دانش‌های بشری ایفا کرده‌اند، به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد. اما می‌توان تأکید داشت علوم اجتماعی با حفظ ویژگی‌هایی که عموماً در تعریف و تصدیق آن ذکر می‌شود در مجموعه علم قرار داده می‌شوند. به عبارت دیگر،

بر سر علم بودن این دسته از معارف بشری هیچ گونه تردیدی برای اصحاب علوم اجتماعی و علاقه‌مندان به دانش و معرفت بشری وجود ندارد. در تقسیم‌بندی‌های سازمان علمی و فرهنگی یونسکو علوم و معارف بشری به پنج قلمرو اصلی از جمله علوم اجتماعی تقسیم شده‌اند. بدین ترتیب در یک وجه رسمی و پذیرفته شده بین‌المللی بر سر علم بودن و یا سازمان علمی این دسته از علوم هیچ گونه منازعه‌ای وجود ندارد (باتامور ۱۳۵۴). باتامور جامعه‌شناس انگلیسی که معرفت اصحاب علوم اجتماعی است، در کتاب مبانی جامعه‌شناسی از علوم اجتماعی دسته‌بندی خاصی دارد. به نظر او وجه مشترک علوم اجتماعی موضوعات و مسائلی است که متعلق به انسان بوده و جنبه‌های اجتماعی آن را هدف مطالعه خود قرار می‌دهد. و یا پاره‌ای از محققین ویژگی‌های خاص این علوم در دوران جدید در میان ملل اروپایی و غیراروپایی را مورد شرح قرار داده‌اند. به نظر بارنز و بکر: «علوم اجتماعی در معنی خاص خود به آن دسته از علوم اطلاق می‌گردد که به دنبال تحولات بنیادی و تاریخی از جمله ارتباط اقوام، رشد اقتصاد پولی، تقسیم کار، صنعتی شدن و شهرنشینی جدید در کشورهای اروپایی در دوران جدید توسط پیشاهنگان تخصص در علوم اجتماعی ایجاد شدند» (بارنز و بکر ۱۳۷۱: ۱۲۴-۱۲۵).

گذشته تاریخی علوم اجتماعی

علم به تعبیر جامعه‌شناسی معرفتی از نوع محصول معرفتی - اجتماعی است. در نتیجه تمایل به طرح سؤال از واقعیات اجتماعی در دو سطح اجتماعی و نظری از ویژگی‌های آن محسوب می‌گردد. «از این رو علاقه جامعه‌شناسان به پرسش‌های مربوط به «واقعیت» و «شناسایی» اصولاً به اعتبار نسبت اجتماعی آنها قابل توجیه است» (لوکمان و برگر ۱۳۷۵: ۹). با توجه به توسعه انگاره‌های معرفتی در هر نوع شناخت علمی می‌توان مدعی بود ساختار علم در کلیت آن از نوع پدیده‌های اجتماعی - عقلانی و یا اجتماعی - معرفتی است. «قواعد روش شناختی و منطقی، اصول استنتاج و تفکر و از سوی دیگر ساختار هنجاری، قواعد و شیوه‌های رفتاری اهل معرفت در حوزه‌های مختلف اندیشه، از لحاظ تکوین و شکل‌گیری دارای ریشه‌های متفاوت عقلانی - منطقی، فردی و یا اجتماعی می‌باشند» (قانع ۱۳۷۸ ص: ۱۱۸). مواد موجود در محیط اجتماعی

زمینه‌های تکوین الگوهای اجتماعی - عقلانی را فراهم می‌نماید. البته فرایند فوق تنها به علوم اجتماعی محدود نمی‌گردد، بلکه این موضوع قابل تعمیم به عموم شاخه‌های علمی از جمله فیزیک، مکانیک و یا هر نوع دانش دیگر بشری می‌باشد. علوم فوق جملگی علاوه بر برخوردار بودن از فعالیت عقلانی و نظری، محصول اجتماع و دارای کارکرد اجتماعی‌اند. به دلایل فوق آنها نمی‌توانند فاقد منشأ و یا بستر تاریخی و اجتماعی باشند. به ویژه علوم اجتماعی که فی‌الذمه دانس تاریخی و انسانی است. اگرچه ویژگی‌هایی که در دوران کنونی برای این علوم تاکید می‌شود، در گذشته تاریخی آنها وجود ندارد، معیناً دلایل مختلفی حضور نوعی فلسفه اجتماعی بر اساس الگوهای اجتماعی - عقلانی را در گذشته به اثبات می‌رساند. تأثیر اندیشمندان و فلاسفه‌ای مانند پرتاگوراس، سقراط، ارسطو، افلاطون و یا کنفیوس و لائوتسه و حتی پیامبران اجتماعی مانند زرتشت و تفکرات اجتماعی از نوع میترائیسم و مانویت و مانند آن همگی بیانگر پهنه اجتماعی و تاریخی این علوم در گذشته باستانی می‌باشند. یاسپرس در کتاب «آغاز و انجام تاریخ» جوانب تاریخی و موازی آغاز اندیشه و تفکر اجتماعی را در تاریخ مورد مطالعه قرار داده است. او در این بررسی درباره چگونگی ظهور تمدن‌های بشری و رشد تفکر اجتماعی به کشف خطوط مشترک تاریخی در این زمینه نائل شده است. از نظر یاسپرس برحسب شواهد متقن موجود، علوم اجتماعی و تاریخی از یک مخزن مشترک تاریخ تمدن شرقی و غربی تغذیه کرده است. از نظر او این تعصب و نگرش بسیار ناپسند و تنگ‌نظرانه‌ای است که پاره‌ای از نویسندگان مغرب‌زمین. منشأ شکل‌گیری تفکر اجتماعی را لزوماً از آتن آغاز و به اروپای امروز ختم می‌کنند (یاسپرس ۱۳۶۳).

از نظر یاسپرس و بسیاری دیگر هویت علوم اجتماعی ترکیبی متعامل از تجربه زندگی اجتماعی در میان ملل مختلف می‌باشد. از این رو یاسپرس بر این نظر است که همان‌گونه که فلاسفه‌ای مانند افلاطون و ارسطو بر سر مباحثی هم‌چون حقوق انسان، موضوع دولت، حاکمیت، سیاست، اخلاق اجتماعی اخلاق در مفهوم فضائل انسانی تلاش و اهتمام داشته‌اند، به همان میزان پیامبران اجتماعی مانند زرتشت، مانی و کنفیوس نیز دغدغه و درگیر بسط مفاهیم و موضوعات اجتماعی از نوع فوق بوده‌اند. این موضوع ثابت می‌کند که طرح عقلانی و اجتماعی مسائل مختلف در زندگی اجتماعی، مورد توجه اجتماعات پرداخت به آنها از یک تاریخ و سنت زمانی گسترده‌ای

برخوردار بوده است. معیناً پیدا است که ساز و کار دانش و تفکر اجتماعی، به سیاقی که امروز مورد توجه و بررسی است در مقایسه با گذشت تاریخی، در اساس بسیار متفاوت است. چرا که به نظر می‌رسد بنیادهای دیگر عقلانی و اجتماعی در جهات گوناگون دستخوش تحول شده‌اند.

مهم‌ترین انتقاد از روند تفکر اجتماعی تاریخی، محروم بودن آن از تمرکز بر عقل انسانی و اهتمام به شکوفایی همه قوه عاقله بشر به عنوان موجودی اندیشمند و خردگرا است. در قرائت سنتی از این موضوع عقل تاریخی فاقد استقلال و قدرت عمل برای تغییر لازم در طبیعت امور است. مبادی عقل تاریخی اسطوره‌ها، ادراکات متافیزیکی محض و شناسایی‌های غیرتجربی است. توجه بدین موضوع نشان می‌دهد مبادی فوق در نفس الامر مانع از خروج عقل تاریخی از موانع و محدودیت‌های شناخت گشته است. در حالی که «عقل معاصر و یا خرد باشناسایی شده همان قدرت درک و شناخت انسان در تمام ابعاد و خروج از حشو و زوائدی است که در اشکال گوناگون تاخیر در توسعه و تکامل نهادهای بشری را باعث می‌گردیده است. مبنای خردورزی در دوران پس از رنسانس ملاط و معیار دیگری بوده است برای نقادی، شناسایی، بازسازی و سرانجام تولید الگوی دیگر از معارف و اندیشه در انسان نوین» (نراقی ۱۳۶۳: ۱۱). اشکال گوناگون از سبک اندیشه‌ای فوق را می‌توان حتی در شیوه و مشی فلاسفه‌ای همچون افلاطون که علاقمند به مدینه‌سازی از نوع آرمانی و تخیلی است و یا در نزد لائوتسه و کنفوسیوس ملاحظه کرد که هر کدام علی‌رغم اهتمام والا در پرداخت به موضوعات اجتماعی و جسارت در شکستن پاره‌ای از سنت‌های دیرپای محیطی، هنوز در ارتقاء انسان به جایگاه واقعی خود و دادن امکان به وی به عنوان موجودی دارای اصالت و اعتبار دچار تردید می‌باشند، به طوری که در همه‌جا از نظر آنان دست نامرئی عوامل پنهان از نوع اسطوره‌ای در کار گردش ایام و امور دخالت دارد.

اصولاً بسیاری از نحله‌های تاریخی و تفکرات اجتماعی عصر باستانی برای انسان به عنوان موجودی اندیشمند و دارای اصالت و اعتبار ارزش و اهمیتی قائل نبوده و بلکه وی را اسیر جبر آسمانی، تاریخی و محیطی دانسته‌اند و یا امکانی را برای او در جهت شناخت ریشه‌ها و عوامل امور و پدیده‌ها در نظر نداشتند. مهم‌تر از آن، انسان به عنوان موجودی دارای اندیشه و اختیار نمی‌توانست موضوعی قابل اعتناء برای بررسی معرفتی در نظر گرفته شود. البته چنین شرایطی

دارای کاربرد در دوران خاص از تاریخ بوده است و تعمیم آن به همه ادوار تاریخی پذیرفته نمی‌باشد. می‌توان گفت مسیر جدید از مدنیت بشری که به توصیف و تبیین جایگاه انسان و نقش اجتماعی او پرداخته است، ریشه در اصول فلسفی باستانی دارد. اندیشمندانی در حوزه فلسفه و تاریخ در دوره‌های خاص در تاریخ توانستند با طرح نظرگاه‌های جدید در خصوص شناخت و معرفت، انسان و خرد او را به رسمیت بشناسند. جمله معروف پروتاگوراس که «انسان معیار همه حقائق است»، علی‌رغم محدودیت تعریفی، مبنایی برای اومانیزم، انسان‌شناسی و فرهنگ‌شناسی جدید قرار گرفته است. حتی به گفته پاره‌ای از منتقدان نوین محور انسان‌شناسی پست مدرنیسم نیز در تلقی این‌گونه از انسان و اصالت، است. حتی به گفته پاره‌ای از منتقدان نوین محور انسان‌شناسی پست مدرنیسم نیز در تلقی این‌گونه از انسان و اصالت اعتبار خرد و درک وی از امور و استقلال آن قرار دارد. همان انسانی که دارای عاطفه و احساس بوده و در معرض انواع گوناگونی از واقعیاتی چون ترس، وحشت، امید و آرزو قرار دارد. اما اکنون زیبایی‌شناسی و تاریخ‌شناسی او ارزش آن را پیدا کرده است که مورد توجه تفکر و اندیشه و سرانجام علم قرار گیرد. در این جا منظور پذیرش نهایی تعریف پروتاگوراس در تحلیل و شناخت مبانی معرفت بشری نیست. بر این جمله پروتاگوراس خود انتقادات متعددی وارد است. ولی اهمیت موضوع آنجا است که این سخت پروتاگوراس سخن کلیدی در علم‌شناسی تاریخی و بیان مرحله مهم در رشد معرفتی است که در مقابل دیدگاه‌ها انکارکننده ظرفیت معرفت‌شناسی بشر قرار دارد. اهمیت این گفتمان درحدی است که اکنون نیز پس از گذشت قرن‌ها بازخوانی بنیادی در نزد پس مدرن‌ها و فلاسفه اجتماعی پیدا کرده است (Olderoyed 1990). این موضع به روشنی بیان می‌دارد که پاره‌ای از فیلسوفان ما قبل مسیحیت تا چه میزان به اهمیت موضوع انسان و خرد انسانی پی برده بودند.

روش‌شناختی علوم اجتماعی جدید

چنان که گفته شد از نظر جامعه‌شناسی معرفتی دو محور و یا زمینه عمده برای شناخت پیدایش و توسعه معرفت بشری از جمله علوم اجتماعی جدید قابل طرح می‌باشد. تکنولوژی، هنر، فرهنگ

و سرانجام مهم‌تر از همه خود معرفت بشری در هر دوره تاریخی نمودهای سازمان یافته نظام اجتماعی و تقلاهای عقلانی و ارزشی انسان است. از نظر معرفت‌شناسی نوع جامعه‌شناختی راه‌حلی نیست الا این که به کمک اسلوب‌های نظری و معرفتی به درک ساختاری و بنیادی از اندیشه و معرفت بشری نائل آمد (قانعی ۱۳۷۸). طرح شیوه فوق میراث بزرگی است که جامعه‌شناسی معرفتی از خود باقی گذارده است. بر طبق آموزه‌های این دانش، برای احراز تصویری جامع از فرایند علم در هر دوره تاریخی، لازم است پارادیم‌ها (Pradigms) و یا انگاره‌های معرفتی حاکم در قرن ماقبل را مورد توجه قرار گیرد و بررسی شود کدام یک از فرازهای نظری و یا عمومی، مقدمه و موجب پیدایش مراحل بعدی بوده است. محور عمده دیگر از نظر جامعه‌شناسی معرفتی درک شرایط (Conditions) است که در نقش عامل‌های اساسی در شکل‌گیری و توسعه علوم دخالت داشته‌اند. در بررسی از شرایط دوره‌ای و تاریخی و درک آنها، وضعیت نهادهای اجتماعی، اقتصادی، ارتباطی و آموزش و پرورش بسیار مهم تلقی می‌گردد. از این نظر لازم می‌آید که معلوم گردد که ساختارها، یعنی نیازهای تعیین یافته اجتماعی در هر دوره خاص چگونه بوده است و یا چه نوع ساز و کارهایی، تحرک و فعالیت نوع انسان را در محیط و مجموعه خاص انسانی موجب می‌گردیده است؟ از ترکیب دو محور فوق یعنی زمینه‌های اجتماعی از یک سو و الگوهای نظری - معرفتی از سوی دیگر شبکه ارتباطی لازم برای درک و شناخت تئوری‌ها، مکاتب و معارف بشری تدارک دیده می‌شود. این موضوع در این جا قابل ذکر است که عمده‌ترین عارضه تاریخی در درک درست علم اجتماعی و یا در تعریفی کلی‌تر جامعه‌شناسی افراط و تفریط و یا ارج‌گذاری فوق‌العاده به نقش هر یک از دو محور فوق‌الذکر می‌باشد.

فرهنگ شناسان یعنی کسانی از طایفه وبرو یا امثال «آلفرد وبر از نزدیکان ماکس وبر، فرهنگ را بنیاد هر نوع تبیین علوم انسانی و جامعه‌شناختی قرار داده‌اند» (فروند ۱۳۶۴: ۴۵). در تاریخ علم ممکن است ما با کسانی از میان روان‌شناسان معرفتی و یا در عالم معرفت‌شناسی فلسفی نیز با نظریه‌پردازانی مانند کانت و هگل در دوران جدید از تاریخ تفکر روبه‌رو شویم که مبنای ادراک آنان در طرح و شناسایی پدیده‌های اجتماعی در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارد. مثلاً ایده‌آلیسم

جدید، چه در بعد به اصطلاح دیالکتیکی آن که مربوط به هگل است و چه در بعد متافیزیکی که کانت مبتکر آن بوده است، برای بسیاری از پیروان مکتب فوق در تحلیل و شناخت از پدیده‌های بیرونی مبنای قابل قبولی بوده است. اما به نظر می‌رسد سنت بزرگ و پابرجا در جامعه‌شناسی معرفتی از آن مانهایم (Manheim) است. او بر این نظر است علوم اجتماعی لازم است از جرم‌هایی نظری که بدان دچار می‌باشد، خارج شود. جامعه‌شناسان معرفتی مانند مانهایم و شلر بر این عقیده‌اند که انسان تنها با کمک معیارهای نسبی می‌تواند عالم خارج را که مدام در تغییر و تحول است، خصوصاً عالم اجتماعی را مورد مطالعه قرار دهد. ابزار عقلانی یک متفکر تلفیق الگوهای (پارادایم‌های) نظری - معرفتی و الگوی (پارادایم‌های) تاریخی - اجتماعی است. منظور از الگو و یا پارادایم در این جا، «علم هنجاری است که کوهن آن را در قبال مسائلی از قبیل نظریه‌ها، روش‌ها، قواعد و ابزارهایی که به مانند یک الگو و یا نمونه (Pattern)، سنت تحقیق و دیدگاه پژوهشی را معین می‌کند، مورد تعریف قرار می‌دهد. دانشمندان به دلیل تعهد حرفه‌ای از سنت جامعه علمی دفاع می‌کنند. حرفه‌ای شدن (Professionalisation) وسعت دید دانشمندان را محدود کرده و آنها را در برابر تغییر الگوی پژوهشی مقاوم می‌کند و بدین ترتیب علم همچون یک سنت سخت و تغییرناپذیر می‌گردد. اما به تدریج در علم هنجاری، نابهنجاری‌هایی آشکار می‌گردد که ممکن است از طریق انقلاب علمی به تغییر الگوی کهن و ایجاد الگوی تازه منجر گردد» (قانعی ۱۳۷۸؛ ۱۲۴-۱۲۳). و چنانچه تعریف دورکیم را در تأثیرپذیری اجتماعی علم از ساختار جامعه مورد توجه قرار دهیم معلوم می‌گردد که علائق، انگیزه‌ها، هنجارهای اجتماعی بر حسب نیاز دوره‌ای زمان مبادی شالوده‌ای و یا الگوی اجتماعی علم را به وجود می‌آورند که خود کاربرد اصطلاح پارادایم را در این چشم‌انداز توجیه می‌نماید. از این زاویه علم دارای هویتی اجتماعی است که در تعیین آن انواع مختلف از احوال اجتماعی دخالت دارند. «علم، فکر منزلی نیست در ذهن غریب متفکری تنها در گوشه‌ای آرام. علم موجودی است اجتماعی، نشسته بر شانه بازی کتان علم دوست و تغذیه‌کننده از رقابت خروشمند آنان» (سروش ۱۳۶۶: ۱۸۴). محقق اگر بتواند نیازها و فراخورد و یا بازخورد نیازها را که همان دستاوردهای موجود اجتماعی است با

انگیزه‌ها و یا جایگاه‌های انتزاعی نوع معرفتی تلفیق کند، این امکان عملی می‌گردد که محصولات معرفت از نوع اجتماعی از جمله علوم اجتماعی به خوبی شناخته شود.

خاستگاه اولیه توسعه علوم اجتماعی جدید

مقدمات نظری، فلسفی و روش‌شناسی علوم اجتماعی در مفهوم جدید خود از دوره قبل از رنسانس یعنی قرن ۱۲ و ۱۳ در غرب آغاز می‌گردد. در این جا می‌توان به آن دسته از حوادث و تجربیات اجتماعی اشاره نمود که در طی قرون فوق، خواستگاه علوم اجتماعی نوین را شکل داده‌اند. تغییر در احوال اقتصادی و ارتباطی اروپاییان و پیدایش اشکال نوین از فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی خود عامل عمده‌ای در تغییر رویکرد معرفتی در این منطقه تلقی می‌گردد. رنسانس و تحولات برخاسته از آن از جمله نهضت روشنگری و اصلاحات دینی منجر به تشدید شرایطی گردید که در آن فضای توسعه علوم اجتماعی تعمیم قابل ملاحظه پیدا نمود. تجربه ملل اروپا از جنگ‌های داخلی و ضرورت خروج از دایره فقر و عقب‌ماندگی و نیز بر سربرافراشتن نیازهای جدید سبب گردید، فلاسفه اجتماعی مابعد رنسانس در جستجوی تبیین‌های جدیدی از حوادث اجتماعی و دامنه اختیار انسان در شناخت و تغییر آن برآیند. اما مهم‌تر از همه پی‌آمدهای جنگ‌های صلیبی است که برای مدت طولانی مبانی تغییر در فرهنگ معرفتی و اجتماعی را در غرب دستخوش تغییر قرار داد. به دنبال جنگ‌های صلیبی و انتشار تجربیات زندگی اجتماعی ملل دیگر در میان اروپاییان و تلاش در ترجمه و بازخوانی آثار پیشینیان به منظور پاسخ دادن به نیازهای برآمده از تحولات اقتصادی و اجتماعی، مبادی اولیه علوم جدید را موجب گردید. برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب خود به ترجمه کتابی از ارسطو از زبان عربی به لاتین در سده سیزدهم اشاره دارد، که انتشار آن مقدمه تحول در روش‌شناسی طبیعی در غرب و آنگاه پیدایش تحول در علم بوده است (راسل ۱۳۵۸). کتاب فلسفه طبیعی او در قرن سوم یا چهارم توسط مسلمانان به عربی ترجمه و فیلسوفانی مانند فارابی و ابن سینا ضمن بهره‌برداری، بر آن شرح و نقد جدید افزودند. راجر بیکن عالم طبیعت‌شناس انگلیسی در قرن چهاردهم میلادی پس از قرن‌ها که این اثر مهم مفقود و عالمان غربی در جستجوی آن بوده‌اند، آن را در یافته‌های

جنگ‌های صلیبی کشف و از زبان عربی به لاتین ترجمه نمود. راسل بر این نظر است که مسلمانان در حفظ و آنگاه انتقال این میراث فلسفی سهم بزرگی داشته‌اند از این رو می‌توان گفت که عمل آنان در استفاده و نیز مخالفت از این منبع مهم روش‌شناسی استقرایی سبب شده است که تمدن علمی اروپا خود را مدیون آنان بداند. ناپدید شدن یک اثر عمده فلسفی و روش‌شناختی در غرب طی سده‌های طولانی پس از مسیحیت و اهتمام عالمان مسلمان در صیانت و نقادی آن و آنگاه طرح مباحث این شاخه مهم معرفتی در دوره جدید از تحول، رویداد مهم در بازشناسی و شکل‌گیری روش‌های علمی از جمله علوم انسانی و اجتماعی تلقی می‌گردد. فرایند بازخوانی آثار فوق در تاریخ تفکر غرب زمینه انقلاب روش‌شناختی است. بیکن، دکارت، هیوم و بسیاری دیگر مبانی روش‌شناختی خود را وامدار مواد و اصول پرداخته شده در این کتاب می‌دانند. از این پس نهضت‌های فکری و فلسفی در گوشه و کنار اروپا جریان نوزایی را تقویت و سبب آن گردید که مواد و ابزارهای علمی پس از قرن‌ها در حاشیه بودن امکان بازگشت جدیدی را در حیات اجتماعی بیابند. وضعیت فوق تنها به علوم طبیعی محدود نمی‌شده است. علوم انسانی، از جمله فلسفه و تاریخ نیز دستخوش بازنگری و تجدید حیات بسیار گسترده شدند. بدین سیاق ادامه تلاش‌های نوین در نهایت به تولید و شکل‌گیری علوم اجتماعی منجر شد. تحولات فوق به سادگی و سهولتی که ممکن است در ذهن تداعی شود صورت نگرفته است بلکه تاسیس و تثبیت این علوم در مراکز آموزشی سنتی در غرب در بسیاری از موارد با مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی مواجه می‌گشته است که نیاز به استقامت و روشننگری بیشتری داشته است.

الگوی معرفتی - نظری توسعه علوم اجتماعی جدید

سؤال اساسی از روند علوم اجتماعی در غرب آن است که این علوم در مرحله اولیه زایش خود با کدام اصول و مفروضات نظری روبه‌رو بوده‌اند و یا به عبارت دیگر پارادایم‌های معرفتی آنها چگونه بوده است؟ طرح این موضوع که عمده‌ترین معیارها و هنجارهای معرفتی چگونه تکوین یافته‌اند، از جمله موارد مهم در هر تحقیق معرفت‌شناختی در این خصوص است. در ذیل عناصر بنیادی الگوی معرفتی فوق مورد بررسی قرار می‌گیرد:

انسان‌گرایی. می‌توان گفت عمده‌ترین پارادایم معرفتی در بعد روش‌شناختی و انسان‌شناختی در ابتدای تحول جدید علمی در اروپا، اومانیسیم و تکیه بر عقل بشری در دریافت از پدیده‌های تاریخی و اجتماعی است. طی قرن‌های متوالی تنها توسل به تفسیر و شناخت از پدیده‌ها از جمله انسان و نمودهای حیات اجتماعی انسان، توسل به احکام دینی از قبل پذیرفته شده و یا احکام کلی متافیزیکی کفایت می‌کرده است. در حالی که نهضت احیاء تفکر انسان‌گرایانه یونان قدیم طی دوره رنسان راه را برای توسعه کاربرد عقل بشری در فهم و درک پدیده‌ها از جمله نمودهای دینی در غرب مهیا گردانید. «این کاربرد عقل در فهم و تفسیر مسلمات شرعی و مبانی دیانت، در تحول اندیشه در مغرب زمین، تحولی اساسی و دوران‌ساز بود، زیرا طرح عقل در کنار شرع و اعتقاد به استقلال آن در درک حسن و قبح، راهی را هموار کرد که به اندیشه تجدد منتهی می‌شد که از ویژگی‌های آغاز دوران جدید بود. همین روند، در تحول آئی، شالوده‌ای استوار برای بنیادگذاری علوم انسانی و اجتماعی جدید بوجود آورد» (طباطبایی ۱۳۷۴: ۱۱۱). کافی است توجه شود که بازخوانی اومانیسیم، پارادایم و یا همان اصل معرفت‌شناختی در خصوص انسان است که میراث انتقال یافته فلاسفه یونان و کسانی مانند پروتاگوراس می‌باشد که انسان‌شناسی آنان از اصالت و هویت غیربدیلی در روزگار خود برخوردار بوده است. این که انسان به درجه‌ای از نظر و باور برسد که قادر به تثوریزه کرده پدیده‌های عالم اجتماعی بوده و برای آن مبنای تحلیلی قرار دهد، خود از نتایج عصر جدیدتر از مدنیت بشری تلقی می‌گردد. پارادایم فوق بر این اصل استوار است که الگوهای معرفت پیشین از نوع اسطوره‌ای، تخیلی، متافیزیکی محض بوده و قادر به تبیین جهان واقع به دنبال آن انسان در واقعیت نیست. در صورتی که تصدیق امکان شناخت امور این مجال را برای بازتولید علمی و سرانجام ارائه مدل‌های تبیینی فراهم می‌گرداند. بدین ترتیب اومانیسیم کلاسیک علی‌رغم برخورداری از عیوب معرفتی این راه را برای انسان در خودباوری عقلی فراهم و ابزارهای شناخت لازم و مؤثر در اختیار او قرار می‌دهد.

تاریخ و انسان‌شناسی. تبیین پدیده‌ها از طریق عناصر اسطوره‌ای و متافیزیکی در دوره طولانی قرون وسطی تنها تنها در انسان‌شناسی مقبول نبوده است، بلکه مبانی مردم‌شناسی، تاریخ‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز به دلیل سیطره الگوهای معرفتی از نوع فوق مورد غفلت و

بی‌احتیاطی قرار داشته است. مثلاً تاریخ تنها نقل و شرح حکایات و نوعی داستان‌پردازی بوده است. تاریخ مورد نظر کسانی مانند ابن خلدون، هگل، مارکس و مانس برای قرن‌ها مورد غفلت بوده و اصولاً ایجاد آن امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسیده است. تاریخ‌خوانی به روالی که اکنون دریافت می‌شود با تفاوت بسیاری در قرون وسطی در مغرب زمین مهجور و یا مطرود بوده است. آن دسته اندیشمندانی که در صدد استنتاج اجتماعی از حوادث تاریخی بوده‌اند، به اضافه‌گویی و دخالت در سرنوشت تعیین شده متهم می‌شدند. سرگذشت انسان‌شناسی چنان که اشاره شد خود داستان بسیار پرماجرا و پیچیده‌ای دارد. در قرون که مشهور به دوره اسکولاستیسم است، فلاسفه و متفکرین الهی مسیحی برای این دانش مهم اهمیت مستقلی قائل نبوده‌اند. ناگفته نماند که انسان‌شناسی وجود داشته است، اما دانشی بسیار ناپایدار و از لحاظ مبانی لرزان بوده است. در اصول معرفتی آن، انواع احتیاط‌ها در تبیین به کار گرفته می‌شد. به طوری که مبانی تئوریک آن در کلیت از تفسیرهای رسمی نوع اخلاقی و یا متافیزیکی محض تابعیت می‌نمود و بر این اساس هر نوع توصیف علمی خلاف دریافت رسمی و نوعی کفر عقیدتی تلقی می‌گردید. اما انسان‌شناسی به عنوان یک معرفت مستقل و در امتداد معرفت الهی و نه لزوماً در مقابل آن دستاورد دوره رنسانس و موج بازگشت به گذشته طلایی یونان باستان است (باربور، ۱۳۶۷).

ویژگی روشن‌اندیشی این اعتقاد بود که مردم می‌توانند به وسیله خرد و تحقیق تجربی، جهان را ادراک کنند و تحت نظارت در بیاورند. این جنبش بر این نظر بود که چون جهان فیزیکی تحت تسلط قوانین طبیعی است، احتمالاً جهان اجتماعی جهان اجتماعی نیز باید چنین باشد. «این بر عهده فیلسوفان بود که با کاربرد خرد و تحقیق قوانین اجتماعی را کشف کنند. هدف ایجاد جهان بهتر بوده است» (ریترز، ۱۳۷۴: ۱۲). در بازخوانی مجدد دانش فوق انسان بار دیگر معیار معرفت قرار می‌گیرد. بر این مبنی دو رویکرد در انسان‌شناسی نوین بوجود آورده است که تاکنون نیز ادامه دارد. رویکردی که قائل به معرفت انسان‌شناختی با تکیه بر مبانی و حیاتی و علمی است و نوع دیگر انسان‌شناسی منهای قرائت دینی. بدهی است قرائت‌های فوق هر یک مسوق به اصول و مبانی خاص و نتایج آن نیز ناظر بر تفاوت‌های فراوان در قلمرو اخلاق و اجتماع است. وجه

مشترک هر دو انسان‌شناسی ذکر شده، تلاش در حذف قید و بندهای متافیزیکی از نوع اسکولاستیسم و رهایی آن از جزم‌های تاریخی است.

عقل‌گرایی. مبنای معرفت‌شناسی جدید در دوران مورد بحث را نوعی اصالت عقل و قبول امکان حصول شناخت برای انسان به کمک ابزارهای حسی در حوزه طبیعات قرار می‌دهد. پارادایم فوق‌زمینه‌تکوین و توسعه علوم مختلف انسانی جدید از جمله دانش‌های اجتماعی را نیز مورد پرورش قرار داده است. به علاوه می‌توان گفت از جمله علل توسعه علوم اجتماعی در دوران جدید اعتقاد به توانمندی عقلانیت علمی و در نتیجه تعمیم علمی و عملی نتایج حاصل از پیشرفت در علوم تجربی و فیزیکی به سایر علوم است. پیامد عقل‌گرایی نوین اصالت دادن به علم تجربی و عقل‌کاربردی است که خود به محور تاملات فلسفی و معرفتی جدید تحول می‌یابد. کنکاش بیشتر پیرامون چگونگی ظهور و توسعه اصول و مبانی روش‌شناختی جدید مبتنی بر عقلانیت خودتبعات و نتایج فراوانی و پیچیده‌ای را در روند تحول علوم اجتماعی موجب می‌گردد. «از وقتی که ثمرات و نتایج علمی از قبیل بیولوژی، فیزیک و پزشکی آشکار گردید. گرایش به قانون‌یابی در بررسی‌های انسانی نیز افزایش یافت. کشف و ویروس توسط پاستور تنها یک انقلاب در علوم زیستی نبوده است، بلکه این موضوع خودانگیز متفکران اجتماعی را نیز به سمت شناخت علل و عوامل بیماری‌های اجتماعی سوق داده است» (Parsons 1965 p: 112). فرآورده‌های فن‌شناختی علم در هنر بخشی از زندگی انسان رخنه کرده و علم در جامعه از حیث والایی برخوردار شده بود. کسانی که با موفق‌ترین علوم (فیزیک، زیست‌شناسی و شیمی) سر و کار داشتند. مقام‌های ممتازی در جامعه به دست آورده بودند. جامعه‌شناسان از همان آغاز به علم می‌اندیشیدند و بسیاری از آنها می‌خواستند جامعه‌شناسی را با الگوی علوم موفق فیزیکی و شیمی تطبیق دهند (رَبْتَزَر ۱۳۷۴؛ ۱۰). تحت تاثیر ترقیات علمی جدید، از این پس گمانه‌زنی در حوزه مسائل اجتماعی نیز افزایش یافت. به تبع آن‌چه که در علوم طبیعی طبیعی تحقق یافته بود مدل‌سازی علمی از نوع نظری و آماری در علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی مورد استقبال قرار گرفت. پارادایم معرفتی فوق‌زمینه‌های معرفت‌شناختی علوم اجتماعی را به سرعت گسترش رونق بخشید. شرایط فوق‌موجب گشت تا کسانی مانند: آگوست کنت، بدن، منتسکیو، دورکیم و

مارشال زمینه‌های دانش اجتماعی نوین را هر یک از زاویه و روش خاص خود بسط بیشتری دهند. فعالیت‌های تئوریک بزرگ آنان خلأ عمده قرن هجدهم و نوزدهم در علوم اجتماعی یعنی نبود بنیادهای نظری را تا حد زیادی جبران می‌کرده است.

عمل‌گرایی. این موضوع که انسان می‌تواند دانایی را در خدمت اصلاح وضع درونی و بیرونی خود قرار دهد و عقل، معرفت و شناخت ابزارهای سودمندی برای نجات انسان از گرفتاری‌های طبیعی و اجتماعی است خود مفهوم نوینی در تاریخ تحولات جدید است. دکارت، روسو و بیکن موضوع بی‌قراری انسان برای دریافت پدیده‌ها و سرانجام مهار و کنترل آنها را امکانی دست‌یافتنی توصیف نموده‌اند و بر این نکته تأکید داشته‌اند که تأمل و اندیشه منظم انسان لازم است در خدمت به رهایی او از موانع طبیعی درآید. اما نه اندیشه‌ای منظم و پیچیده از نوع تفکر فلسفی اکوئیناس و سنت انسلم که برای توسل بدان نوعی دریافت فلسفی و امری اخلاقی بوده است. بدون آن که کسب معرفت لزوماً در خدمت به آرمان نجات این جهان درآید. پارادایم پراگماتیسمی یعنی زدن پل میان دانایی و عمل ثمره بسیار بزرگ انقلاب علمی و مهم‌تر از همه عصر روشنگری است. کسانی مانند فرانسس بیکن، دیوید هیوم و استوارت میل چهره‌های برجسته در تاریخ علم و روش‌شناسی علم در این موضوع می‌باشند. در تاریخ علم، نام آنان به عنوان مؤسسين سیانتیسیسم و یا اصالت علم‌گرایی ثبت شده است. در واقع اینان مبانی فلسفی و منطقی علم در معنی جدید را پی‌ریزی و برای آنها اهداف کاربردی ترسیم نمودند. علم‌گرایی جدید توأم با اصلاح و عمل، رویگری است که پس از رنسانس زمینه‌های تحقق در تمام شاخه‌ها از جمله علوم اجتماعی را پیدا کرده است. در نگاه پست مدرنیسم جاری اشکال عمده این دسته از متفکرین اصالت دادن به روش‌شناسی از نوع تجربی و به استخدام درآوردن علم برای رهایی و خوشبختی انسان قرار دارد. به نظر اینان پایه‌گذاران علمی و فلسفی مدرنیته با محصور کردن معارف و شناخت بشری تنها در اصالت روش‌های از نوع علمی ناکامی‌های اخلاقی و ارزشی فراوانی را پیش راه انسان قرار داده‌اند. بحث از تبعات منفی و یا آسیب‌شناسی روش‌شناسی علمی نوین خود می‌تواند به عنوان موضوع مهم در مباحث جامعه‌شناسی علم تلقی گردد. علم‌گرایی نوین به دلیل تکیه فوق‌العاده بر روش‌شناسی تجربی و رد سایر منابع شناخت خود مانع عمده‌ای را

بر سر توسعه همه جانبه معرفت و شناخت بشری را فراهم کرده است. این موضوعی است که پیروان هرمنوتیک و نیز منتقدین پست مدرن علاقمند به طرح آن می‌باشند. کسانی که به کالبدشکافی آسیب‌شناسانه علم‌گرایی نوین پرداخته‌اند (گیدنز ۱۳۷۸)، دلایل بسیاری از ناکارآمدی‌های علم جدید را مورد توجه قرار داده‌اند. معهذاً رویکرد عمل‌گرایانه توانست منشاء بسیاری از تحولات و خدمات اجتماعی در دوران نوین گردید.

الگوهای تاریخی - اجتماعی توسعه علوم اجتماعی

محور دیگری که می‌تواند در شناخت از دانش اجتماعی و سیر تحولی جدید آن مورد توجه قرار گیرد عبارت است از موضوع شرایط محیطی و یا بیرونی و تحولاتی که در ساختار اقتصادی و نظام روابط اجتماعی و مانند آن تحقق پذیرفته است. این عناصر به شرح ذیل می‌توانند مورد بررسی قرار گیرند:

روشنگری. نهضت روشنگری ظهور نویسندگان و منتقدان و مورخان اجتماعی جدید که تمایل به اصلاح و بازسازی اجتماعی در معنی و مقصود جدید در نزد آنان بسیار مشهود بوده است خود زمینه شکوفایی دانش اجتماعی را فراهم می‌گردانید. متفکرین عصر روشنگری و نویسندگانی مانند ولسترو روسو در واقع مشعل‌دار آزادی اجتماعی و حقوق مدنی در تاریخ جدید غرب توصیف می‌گردند. در بررسی از سیر پیدایش اندیشه اجتماعی و در نهایت علوم اجتماعی جدید نمی‌توان نقش آنان را در قبال تولید مفاهیم و تعاریف جدید در زمینه آزادی و مساوات بشری در مرحله اخیر از تاریخ تحولات اجتماعی نادیده گرفت. نویسندگان *دائرةالمعارف* یعنی کسانی مانند دیدرو و دالامبر در اشاعه تفکر اجتماعی و فرهنگ آزادی نقش بزرگی داشته‌اند. وقوع انقلاب فرانسه و تحولات پس از آن خود عامل بسیار مهمی در گسترش اندیشه و دانش اجتماعی بوده است (ابراهام ۱۳۶۸).

انقلابات اجتماعی و سیاسی. تفکر جامعه‌شناختی کسانی مانند منتسکیو، آگوست کنت، امیل دورکیم و بودن و بسیاری دیگر در تاریخ جامعه‌شناسی بازتابی از نتایج و آسیب‌های بجا مانده از انقلاب فرانسه است (آرون ۱۳۶۴). این انقلاب با حجم عظیم از انتظارات اجتماعی و محیطی

موجبات انگیزه و توجه این دسته از متفکران اجتماعی به سوی موضوعات جامعه‌شناسی را تشدید گردانید. به تعبیری که در ارتباط با شناخت نظریه‌ها و تئوری‌های اجتماعی بکار گرفته می‌شود، بحران‌ها و تحولات اجتماعی نخستین خاستگاه واقعی شکل‌گیری نظریه‌های اجتماعی و سیاسی می‌باشند (اسپرینگر ۱۳۷۰). زایش و آنگاه توسعه علوم اجتماعی در معنی اخیر خود معلول خیز و حرکت‌های اجتماعی است. به همان دلیل درونی و ارتباطی که بین این علوم و ساختار جامعه‌ها وجود دارد، تحولات اجتماعی در جامعه‌های اروپایی بسترهای انضمامی توسعه این علوم تلقی می‌گردند. به نظر می‌رسد نقد و بررسی علوم اجتماعی جدید بدون درک و شناخت ماهیت و جهت انقلاب فرانسه و توجه به مضمون‌های درونی آن ناقص است. لازم است ملاحظه نمود این انقلاب در جهت انهدام کدام نظام اقتصادی و جایگزین کردن چه نوع ساختار اجتماعی بوده است. و یا این که در حوزه قدرت و حاکمیت سیاسی کدام نظم و سلطه سیاسی را مردود و خواهان برپایی چه نوع حاکمیت سیاسی بوده است. بازخورد تاملات و سوالات فوق در شکل‌گیری نظریه‌ها و اصول معرفتی جدید است که ادبیات علوم اجتماعی دوران معاصر را شکل می‌دهد. شاید بتوان گفت علمی مانند سیاست، اقتصاد و جامعه‌شناسی به نحو بارزی حیات نوین خود را مدیون انقلاب فرانسه و تجربیات ناشی از آن می‌دانند.

انقلاب صنعتی. انقلاب صنعتی در قرن هجدهم تنها یک پدیده اجتماعی در عرصه نوآوری فنی نبوده است. بلکه این انقلاب در متن خود تحولات اجتماعی فراوانی را تجربه نموده است و یا آن که موجب آن بوده است. اختراع ماشین بخار توسط جیمز وات در انگلستان، تحول در مناسبات زندگی اجتماعی و آغاز مهاجرت روستا به شهر، گسترش شهرنشینی از جمله عوامل عمده ساختاربندی علوم اجتماعی جدید تلقی می‌گردند. «انقلاب صنعتی بسیار آرام آغاز به رشد نمود و در این راه مرهون مهارت و هوشمندی بسیاری از اشخاص در صفوف و شئون مختلف زندگی و سطوح متفاوت آموزش و پرورش بود. پیشرفت علوم و ریاضیات فزاینده‌ای را تسریع کرد که به اختراع ماشین‌آلات برای جایگزین کردن کار انسانی و بالابودن تولید منجر شد» (آبرهام ۱۳۶۸: ۴۸). به نظر عده‌ای از محققین معرفت‌شناسی، انقلاب صنعتی در نهایت به جامعه‌شناسی ختم می‌گردد. به عبارت دیگر اینان بر این عقیده اند که جامعه‌شناسی مولود

تحولات صنعتی نوین و دانشی هم ذات با تغییرات اجتماعی نوین است که در متن خود تفسیر و تبیین از پدیده‌های اجتماعی پس از صنعتی شدن را به عهده گرفته است. انقلاب صنعتی که در سده نوزدهم و نخستین سال‌های سده بیستم بسیاری از جوامع غربی را در نور دیده بود، دست کم به اندازه انقلاب‌های سیاسی در شکل بخشیدن به نظریه اجتماعی اهمیت داشت. انقلاب صنعتی یک رویداد واحد نبود بلکه تحولات همبسته گوناگونی را در بر می‌گیرد که سرانجام جهان غربی را از یک نظام غالباً کشاورزی به یک نظام کاملاً صنعتی دگرگون ساخته‌اند (ریترز ۱۳۷۴: ۵). ظهور جامعه سرمایه‌داری به میزان زیادی به رشد و تکمیل معرفت علمی در مورد جهان طبیعی دامن زد. وظایف اقتصادی رویارویی بورژوازی طی قرن هفدهم و هجدهم توجهات را به موضوعات فنی معینی جلب کرد که موجب می‌شد نمایندگان فکری این طبقه رویکرد عملی را در برابر مسائل فلسفه اتخاذ کنند (مولکی ۱۳۷۶: ۱۹).

شهرنشینی. «مهاجرت روستا به شهر موضوع و مفهوم تحرک اجتماعی و تغییر نقش و پایگاه اجتماعی در شهرها را وارد حوزه مطالعات اجتماعی نمود. انقلاب شهری جدید هم سنگ سایر انقلاب اجتماعی با توجه به تبعات بسیار گسترده آن اثرات و نتایج بسیار وسیعی را در بازخوانی علمی نوین از محیط اجتماعی جوامع اروپایی و فعالیت افراد در جامعه‌های جدید به عهده داشته است» (Flanagan 1993 p: 14). به دنبال تحول اقتصادی و اجتماعی جدید جغرافیای اسکان افراد نیز تغییر پیدا نمود. جاذبه‌های شهر در بعد اشتغال و برخورداری ماهیت زندگی افراد را دستخوش تحول گردانید. «در نتیجه انقلاب صنعتی، شمار فراوانی از مردم در سده‌های نوزدهم و بیستم از خانه‌های روستایی‌شان کنده شده و به محیط‌های شهری سرازیر شدند. این مهاجرت انبوه بیشتر به علت مشاغلی که نظام صنعتی در مناطق شهری ایجاد کرده بود، رخ داده بود. گسترش شهرها فهرست پایان‌پذیری از مسائل شهری، از اذحام جمعیت و آلودگی گرفته تا سر و صدا و تراکم وسایل نقلیه را پدید آورده بود. ماهیت زندگی شهری و مسائل آن توجه بسیاری از جامعه‌شناسان اولیه، بویژه وبر و گنورک زیمل را به خود جلب کرد» (ریترز ۱۳۷۴: ۹). تغییر در ساختار زندگی شهری منشأ بسیاری از تحولات در عرصه فرهنگی و اجتماعی و نیز اقتصادی گردید. تقسیم کار اجتماعی جدید، ظهور طبقات اجتماعی نوین، افزایش سطح انتظارات و نیازها،

پیچیده شدن ساز و کارهای روابط اجتماعی و بسیاری از موارد مشابه کافی مواد کافی را برای تاملات علمی فراهم گردانید.

موانع عمده توسعه علوم اجتماعی

به نظر می‌رسد مشکلات علوم اجتماعی در مرحله کنونی بخشی ریشه در شرایط اجتماعی بیرونی و بخش دیگر برخاسته از موانعی است که دانش‌های فوق در مرحله روش و ابزار با آن روبه‌رو می‌باشند. در واقع علوم اجتماعی نوین مدعی آن بوده و می‌باشد که به عنوان معارفی جامع و عمل‌گرا قادر به ارائه الگوهای کامل شناختی و جایگزین کردن طرح اصول و مبنایی نوین برای کاهش معضلات بشری و یا از میان بردن موانع سعادت اجتماعی است. از هنگام طرح رویکردهای فوق تاکنون منازعات فراوانی پیرامون صحت و سقم مدعیات ذکر شده تداوم یافته است. منتقدین مختلف از جنبه‌های گوناگون توان‌های درونی و یا امکان‌های تحقق اهداف اعلام شده علوم فوق را به چالش فراخواندند (Husserl 1970). به دلیل ناکامی علوم اجتماعی جدید در رسیدن به اهداف اولیه خود در جهت بهبود و اصلاح سازمان حیات بشری فلسفه، دین، زیباشناسی، مکاتب و نحله‌های متعدد تاریخی و سیاسی با برخورداری از صبغه ایدئولوژیکی فرامین دیگری را برای نجات انسان از وضعیت دشواری که پس از انقلاب صنعتی بدان دچار شده است مطرح نموده‌اند. سی رایت میلز و گلدنر جامعه‌شناسان منتقد آمریکایی به ارزیابی از کاربرد نظریه‌های جدید اجتماعی پرداخته و ناتوانی و یا فقدان استقلال این علوم را در قبال قدرت‌های اجتماعی و سیاسی مورد اعتراض قرار داده‌اند. در دهه‌های اخیر نظریه‌پردازان دیگری از جمله گیدنز، هابرماس، فوکو، کالینز و بسیاری دیگر به رابطه این علوم با سطح انتظارات اجتماعی و سیاسی پرداخته و جنبه‌های آسیب‌پذیری آن را هم در بعد نظر و هم کاربردی مورد توجه قرار دادند. افزایش دامنه مشکلات اجتماعی در جامعه‌های جدید، افزایش نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی، کاهش نظام یافتگی ارزش‌ها و آرمان‌ها در کنار شکنندگی ساخت‌های اجتماعی در قبال تغییرات متوالی موجی از نگرانی و ناامیدی را در خصوص کارایی و قابلیت‌های درمان‌کننده این علوم موجب شده است. «موضوع آسیب‌شناسی علوم اجتماعی در قرن نوزدهم و ناتوانی‌های

نظری و کاربردی آن و یا تبدیل این علوم به مکاتب اجتماعی از نوع ایدئولوژی خود موضوع مهمی است که از دوران وبر به بعد بویژه در منابع معرفت‌شناختی علوم اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است» (محسنی ۱۳۷۲: ۸۰). در مجموع منازعات نظری و چالش‌هایی از نوع گفتگمانی موجب آن شده است که این دسته از علوم ساختاربندی جدیدی در نگاه و روش خود بیابند. گفتگو از موانع عمده و کلیدی توسعه علوم اجتماعی به معنی اعم می‌تواند پیرامون چند موضوع محوری متمرکز گردد.

روش شناختی. از جمله مشکلات درونی علوم اجتماعی عدم تعمیم روش یا روش‌های پذیرفته شده در مجموعه این علوم و فقدان اتفاق نظر در بین اصحاب آن می‌باشد. روش‌شناسی علوم اجتماعی به دلیل ماهیت موضوعات مورد بررسی در این علوم و ضرورت تجدید نظرهای متوالی تاکنون محل آراء و نظریه‌های مختلف بوده است. هر یک از مکاتب عمده در علوم اجتماعی مدعی دستیابی به کامل‌ترین و مطمئن‌ترین شیوه در شناخت از ماهیت امور و یا واقعیات بوده و می‌باشند. نخستین مسأله آگوست کنت طرح روش تحقق‌گرایی به منظور سامان دادن به طریقه‌های دریافت امور انسانی و اجتماعی بوده است. اما اعتبار و صحت این شیوه با نقد وبر و سایر پیروان مکتب تفهیمی مورد پرسش قرار گرفت. روش‌شناسی علوم اجتماعی با توسعه ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی نیز نتوانست در قبال ابهامات و ناتوانی‌های متعدد پایدار بماند. دست کم بخشی از انتقاد به اثبات‌گرایی، به انتقاد از جبرگرایی اقتصادی، ارتباط پیدا می‌کند، زیرا برخی از کسانی که جبرگرا بودند بخشی از یا تمامی نظریه‌های معرفتی اثبات‌گرایانه را پذیرفته بودند. اثبات‌گرایان معتقدند که دانش ذاتاً بی‌طرف است. از این برداشت چنین بر می‌آید که علم در مقام هواداری از هیچ‌گونه کنش اجتماعی خاص نیست» (ریتزر ۱۳۷۴: ۲۰۰). تلقی جهان چیزواره و کاملاً طبیعی مانع از درک جامع موقعیت اجتماعی انسان گشته است. به دلیل فقدان نگاه کنش‌گرا به انسان (هابرماس ۱۹۷۱). علوم اجتماعی نتوانست ابعاد پنهان وجودی او را درک کند. در کنار تحولات فوق می‌توان به تولید و توسعه انواع مختلف شیوه‌ها و روش‌های کمی و کیفی پرداخت که طی قرن گذشته از سوی معرفت‌شناسان، روش‌شناسان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی به کار گرفته شده است. اما فرایند تحولات فوق تاکنون نتوانسته است به گونه‌ای

مطلوب راه را برای تثبیت روش و یا روش‌های متقن علمی هموار گرداند. «همواره چنین است که در مقام درک و فهم جهان خارج ناچار ما وجوهی را بر می‌گزینیم و از وجوهی غافل می‌مانیم و بالضروره مستعد آنیم که در مقام گزینش، عناصر برجسته‌ای را که سازمان اجتماعی جامعه موجود ما متضمن آن است مقدم داریم. لذا این هر دو مطلب حقیقت دارد که هم دنیای اجتماعی ما بر پاره‌ای از اصول مؤسس است و هم ما مستعد آنیم که آن را مجسمه پاره‌ای از اصول ببینیم؛ تا آنجا که از دیدن برخی از اصول دیگر که شاید کارگتر هم باشند غفلت ورزیم» (راین ۱۳۶۷: ۲۶۷). در نیمه دوم قرن بیستم انتقاد از نحله‌های متدیگ کلاسیک افزایش یافت. عدم موفقیت کامل علوم اجتماعی در تحقق اهداف اصلاحی اجتماعی از یک سو، گسترش حوزه بررسی‌ها و مطالعات اجتماعی از سوی دیگر و افزون بر آن تراکم تجربیات نظری و علمی چالش‌های جدیدی را پیش روی روش‌شناسی علوم اجتماعی قرار داده است. بازخوانی هرمنوتیک کلاسیک و تبدیل آن به شیوه نوین قرائت و دریافت از پدیده‌ها آشفستگی‌های موجود در زمینه روش را تشدید بخشیده است. روش‌شناسی علوم اجتماعی مبتنی بر هرمنوتیک و یا دانش تاویلی میراث گرانقدری از نقد معرفتی و زبان‌شناسی را با خود دارد، معهذاً در تعیین ابزارها، شاخص‌ها، اصول عام و سرانجام کشف رابطه‌های فرضی دچار محدودیت‌های متعددی است که خود مستلزم رسیدگی علمی بیش‌تر در آینده می‌باشد.

ایدئولوژی‌گرایی. شاید بتوان گفت حرکت علوم اجتماعی به سوی تجزیه در داخل مکاتب گوناگون آرمان‌گرایی چه در قالب سوسیالیستی و یالیرالیستی و پاره‌ای دیگر از نحله‌های ایدئولوژیکی مشابه از جمله عوامل مانع در پویایی علمی علوم اجتماعی تلقی می‌گردد. هم مانهایم و هم وبر خطر اصلی را که بی‌طرفی و عینیت علوم اجتماعی را تهدید می‌کند، همانا تعهدات سیاسی شخص عالم می‌دانستند (Manheim 1988 pp: 8-33). «اعتقاد به این که کشف حقیقت در گروه تعهد و التزامی ایدئولوژیک است مساوی است با ترک علم» (راین ۱۳۶۷: ۲۷۲). در واقع قرن نوزدهم قرن بازیگری اجتماعی انواع مختلف از ایدئولوژی‌های چپ‌گرا یا راست‌گرا. از نوع بشردوستانه، اخلاقی و یا علمی محض و فنی قلمداد می‌شود. آثار و تبعات تحولات فلسفی و رویکردی قرون هفدهم و هجدهم در فرانسه و انگلیس آثار خود را در قالب

بروز مکاتب اجتماعی در قرن نوزدهم تجسم بخشیده‌اند. «آن قدر تقریرهای گوناگون و کثیر از خصلت ایدئولوژیک علم الاجتماع شده است که توضیح هر یک، بتقریب تالیف یک کتاب نیاز دارد. ظرف قرن گذشته ایدئولوژی معنای یک مکتب سیاسی غیردینی را به خود گرفته است و خصوصاً این معنی را افاده می‌کند که حق یا باطل بودن مدعیات یک ایدئولوژی در قیاس با تاثیری که بر مخاطبان یا مؤمنان به آن دارد و یا در قیاس با خواستگاه‌های اجتماعی آن مکتب چندان ارج و اهمیتی ندارد. متأسفانه این اصطلاح همواره در این معنی استعمال نمی‌شود. اما نوعاً مراد از بحث از یک ایدئولوژی بحث از دسته‌ای از آراء است که نه به خاطر حقانیت‌شان بلکه به خاطر تأثیرشان بر ایمان‌آوردگان و ایمان‌نیاووردگان منتخب و مقبول افتاده‌اند. (Lichtheim, 1967: 46-3) ایدئولوژی‌گرایی در علوم اجتماعی نتایج فراوانی را با خود همراه داشته است. کافی است بررسی گردد که نفوذ مارکسیسم در درون علوم اجتماعی و اشتغال بسیاری از اندیشه‌های بزرگ بشری به جدل‌های کلامی و فلسفی طی ۱۵۰ سال اخیر چگونه تاخیر در رشد علوم اجتماعی در مفهوم علمی از نوع نظری و کاربردی را همراه داشته است. اگرچه نمی‌توان نقش مارکسیسم را در غنا بخشیدن به ادبیات علوم اجتماعی انکار نموده و خدماتی را که گرایش‌های آرمانی آن برای علوم اجتماعی در کاهش پاره‌ای از مصائب اجتماعی به همراه داشته است، نادیده گرفت. معهذاً در قیاس با آنچه که استعداد‌های بزرگ مارکسیسم در قبال یک دانش بی‌طرف آرمانی می‌توانستند بیافریند بسیار ناچیز است. می‌توان گفت ایدئولوژی‌ها از لحاظ معیار و ضوابط قبول فرضیات علمی متفاوت‌اند. پاره‌ای در قبال توسعه علم تسلیم و خود را با آن منطبق می‌گردانند و پاره‌ای دیگر برای تداوم حیات خود حاضر به رد هر آنچه که علمی است، دارند. به دلایلی که به ساختار جامعه و نیازهای آن باز می‌گردد، از این منظر آسیب‌پذیری علوم اجتماعی در قیاس با سایر علوم بسیار بیش‌تر است. (Turner 1992). ایدئولوژی‌ها ممکن است تحت قواعد درونی خود رشد و توسعه علوم اجتماعی را باعث گردند، همچنان که در نقطه مقابل اعمال جزم‌های آرمانی ممکن است تأخیر در رشد را همراه داشته باشد.

ابزارگرایی. اگرچه علوم اجتماعی از نخستین دوران زایش در عصر جدید تاکنون پیوسته بدنبال تبدیل شدن به وسیله‌رهایی انسان از مسائل و دشواری‌های حیات اجتماعی بوده‌اند، اما تحول آنها به ابزارهای کنترل و قدرت موجب گردید تا پرسش‌های جدیدی پیرامون نقش نهایی و رهایی بخش این علوم و موجبات مانع در این مسیر مورد توجه قرار گیرد. تمایل به استفاده از نتایج و فراورده‌های علوم فوق‌بویژه از سوی گروه‌های ذی نفوذ و صاحب قدرت در جامعه‌های سرمایه‌داری استخدام روش‌های علوم در خدمت به حاکمیت قدرت و ثروت مواضع انسان‌گرایانه و رهایی‌بخش این علوم را در معرض انحطاط قرار داده است. جامعه‌شناسان منتقد از جمله سی‌رایت میلز، هربرت مارکوزه و هابرماس اشکال مختلف از تغییر جایگاه علوم اجتماعی و گرفتاری آن در چنگال قدرت و ثروت را در قالب نظریه‌های اجتماعی مطرح کردند. به نظر سی‌رایت میلز، علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی به دلیل ماهیت اجتماعی و جهت‌گیری‌های اصلاح‌گرایانه مستعد بهره‌برداری از ناحیه قدرتمندان جامعه سرمایه‌داری می‌باشند. در دوران جدید علوم اجتماعی که خود پرچم‌دار مقابله با اشکال انحطاط سیاسی و فرهنگی بوده است در درون شرایطی از سلطه و سود امکان کافی برای رهایی در جهت بلوغ درونی را با خطر پیوسته مواجه می‌بیند. نقش تخریبی گروه‌های قدرتمند با استفاده از تکنولوژی ارتباطی و رسانه‌ای در بیگانه‌سازی انسان در جامعه‌های توده‌ای سرمایه‌داری سبب گردید که هربرت مارکوزه از موسسین مکتب انتقادی در آلمان ابعاد مختلف اجتماعی بازدارنده از رشد علوم جدید را در کتاب انسان تک‌ساحتی مورد نقد و بررسی قرار دهد. هابرماس در جستجوی برداشتن بندهای مانع رشد که علوم اجتماعی به طرح نظریه ارتباطی پرداخته و ضمن تحلیل ارتباط علائق بشری و معرفت، اشکال مختلف معرفتی و اجتماعی را که در شرایط کنونی دانش بشری از جمله دانش اجتماعی با آن روبه‌رو است مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. به نظر هابرماس بحران در عرصه روش‌شناختی و نیز فقدان مشروعیت سیاسی و اجتماعی، بنیادهای مدرنیته از جمله رسالت علوم اجتماعی را با تهدید روبه‌رو گردانیده است. نظریه کنش ارتباطی هابرماس تلاشی است به منظور جایگزین کردن روش عقل‌گرایی هرمنوتیکی در فرایند تعامل افراد با یکدیگر به منظور فراهم ساختن فرصت لازم برای رشد (Habermas 1971). فرایند توسعه اجتماعی جدید علی‌رغم

به‌کارگیری وسیع از نتایج علوم فاقد زمینه‌های نیرومند اخلاقی و انسانی در جهت همیاری به منظور افزایش نهایی قابلیت‌های معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علوم اجتماعی است. جنبه‌های آسیبی محیط‌های اجتماعی که خود زمینه را برای کاهش در فعالیت این نوع اجتماعی به سمت توسعه بیش‌تر فراهم می‌گردانند در حوزه‌های مختلف جامعه‌های جدید اشکال مختلف به خود گرفته است. در جامعه تکنولوژیک اروپایی به دلیل ماهیت صنعتی و تکنولوژیک جامعه هنجارهای عقلانی مقوم علوم اجتماعی متحول گردیده‌اند. به نظر بوردیو در جامعه جدید «هیچ‌کس حقیقتاً به دنبال فهم حقیقت دنیای اجتماع نیست. هیچ‌کس نفع چندانی در بارز شدن حقایق دنیای اجتماع دارد. بویژه و بداهتاً لایه‌های مسلط اجتماع» (بوردیو ۱۳۸۰: ۳۲۱). ماهیت علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی را تنها نیازها و کنش‌های انسان‌های ساکن در اروپا تجربیات اجتماعی آنان تشکیل نمی‌دهد، علوم اجتماعی امروزه در پهنه‌ای از فعالیت‌های مختلف اجتماعی و انسانی قرار گرفته است که شبکه روابط جهانی ویژگی عمده آن تلقی می‌گردد. (Cohen. And Kennedy 2000). در سایر نقاط جهان تاخیر در رشد اجتماعی و نیز فقدان استقلال عمل ساختارهای اجتماعی به دلیل تأثیرپذیری فرهنگ و تکنیکی و سلطه انواع مختلف از قدرت موجب می‌گردد که توسعه علوم اجتماعی نتواند به سهولت تداوم یابد. رشد علمی در هر دوره تاریخی به منظومه اجتماعی - فرهنگ آن عصر وابسته است و این منظومه در شرایط کنونی با ابعاد بسیار دشواری، از هم از جهت ساختارها و هم رویکردها و ارزش‌ها رویارو می‌باشد.

خلاصه

توسعه و یا موانع توسعه علوم اجتماعی از جمله موضوعات بنیادی در بررسی‌های معرفت‌شناسی از نوع اجتماعی تلقی می‌گردد. نوشتار فوق درصدد بوده است تا روند جامعه‌شناختی معرفتی توسعه و نیز موانع توسعه علوم اجتماعی جدید را با استفاده از دو الگوی معرفتی و اجتماعی مورد بررسی قرار دهد. مراد از کاربرد ابزارهای مفهومی فوق‌الذکر، تحلیل از شرایط ذهن و عینی است که در نهایت در قالب تحولات برجسته قابلیت آن را می‌یابد که بتواند تحول معرفتی علوم اجتماعی را در یک برش تاریخی در معرض شناسایی قرار دهد. توسعه علوم

اجتماعی واقعیتی است که در طی زمان تاریخی تحقق بیرونی یافته است. اما در این دوران شرایط یکسانی را از نظر گاه فلسفی و یا شیوه‌های شناختی طی ننموده است. به ویژه آن که ساختار علوم اجتماعی در یک مرحله زمانی مهم در غرب از حیث مبانی معرفت‌شناسی خود دستخوش تغییرات اساسی گردید و این موضوع سرآغاز پیدایش رویکرد معرفتی است که علی‌رغم فراز و نشیب‌های مختلف از لحاظ روش و محتوی تاکنون ادامه دارد. تجربه علوم اجتماعی جدید در غرب فرایندی گسست یافته از گذشته تاریخی آن است. در این خصوص ممکن است الگوهای اجتماعی و معرفتی مختلفی تبیین از چگونگی تکوین شرایط تحول و سرانجام ظهور علوم اجتماعی جدید را موضوع کار خود قرار دهند. در این بررسی با استفاده از الگوهای تجویزی معرفت‌شناسی تلاش شده است تا چگونگی توسعه علوم اجتماعی و انواع مهم موانع توسعه آن مورد مطالعه قرار گیرند. گذشته علوم اجتماعی در غرب فاقد انگیزه‌های لازم معرفتی در شناخت از انسان و احوال اجتماعی او بوده است. غلبه تفکر اسطوره‌ای از یک سو و نگاه غیرتجربی به حوادث و رویدادهای اجتماعی سبب می‌گردید دانش اجتماعی پیوسته در یک دور باطل از شناخت‌ها و تبیین‌ها گرفتار و نتواند نقش راهبردی پایداری را در تحولات اجتماعی پیدا کند. علی‌رغم واقعیت فوق، تعمیم تاریخی شیوه فوق و طرح تاریخ بدون علوم اجتماعی در گذشته با نشانه‌ها و مدارک تاریخی هم‌خوانی ندارد. چرا که واقعیت سترگ اندیشه و فلسفه اجتماعی در گذشته و ظهور نحله‌های مهم معرفتی چه در غرب و در سایر نقاط جهان حکایت از پیشینه تاریخی رویکردی دارد که بعدها علوم اجتماعی نامیده شدند. اما همچنان که اشاره شد ضعف عمده نحله‌های فوق عبارت بود از پناهندگی آنان به تعدادی از اصول و مبانی که برای قرن‌ها خود به بازدارنده‌های عمده‌ای در سیر تحول معرفتی علوم اجتماعی تبدیل شده بودند. خواستگاه علوم اجتماعی جدید در تجربه تاریخی و معرفتی دوران نوین از تاریخ غرب مربوط می‌گردد. حوادث و دلایل مختلفی از جمله ظهور جنگ‌های صلیبی، تغییر در شرایط اقتصادی، و اجتماعی مثل اروپایی، انتقال تجربیات جهانی و سرانجام رنسانس و احیاء میراث طلایی یونانی چه در بعد انسان‌شناسی و چه معرفت‌شناسی عمومی، مقدمه بسیاری از تحولات دیگر از جمله شکل‌گیری ایده‌های اولیه رشد علوم اجتماعی در غرب گردید. انتقال میراث فرهنگی سایر نقاط جهان به

غرب و بازشناسی مبادی روش‌شناسی طبیعت خود سرآغاز بروز بسیاری از نوآوری‌ها در عرصه علم و فلسفه گردید. به علاوه وقوع نهضت‌های اجتماعی اصلاح‌گراانه نیز توسعه روشنگری مقدمات لازم اجتماعی و معرفتی مواد مورد نیاز را جهت رویش و پرورش علوم اجتماعی جدید فراهم گرداند. در عرصه معرفتی - عقلانی بازشناسی انسان‌شناسی جدید بر پایه اعتقاد به توانمندی انسان در دانایی و قابلیت‌های بی‌شمار او در تولید دانش و معرفت کاربردی سبب گردید تمایل به شناخت عرصه‌های محیطی و اجتماعی افزایش و هسته‌های اولیه تفکر جامعه‌شناسی شکل گیرد. می‌توان افزود تغییر نگاه به تاریخ و استفاده از موضوعات تاریخی به عنوان مبادی معرفتی انسان اجتماعی این فرصت را فراهم گردانید که حیات اجتماعی انسان مشمول شناخت علمی و قابلیت کافی را در عرصه معرفت پیدا کند. عقل‌گرایی نوین وجه دیگر از تحولات پس از رنسانس بوده است که سبب می‌گردید اعتماد و باور انسان به خرد بشری در عرصه شناخت افزایش و انگیزه برای ورود به دنیای ناشناخته طبیعی و اجتماعی افزایش یابد. قرن هجدهم و نوزدهم در غرب آمیخته با تحولات مختلف از قبیل، صنعتی شدن، تقسیم کار اجتماعی، تغییر در الگوی زندگی اجتماعی، مهاجرت روستائیان به شهر، گسترش شهرنشینی و بسیاری دیگر از خیزش اجتماعی است. الگوهای تاریخی و اجتماعی فوق‌همگی بیان از رخداد جریان‌هایی است که هر کدام به سهم خود موجبات رونق علوم اجتماعی و افزایش موضوعات مورد مطالعه آن را سبب گردیده‌اند. از این پس به اتکای روش‌های کشف شده تئوریزه کرده پدیده‌های اجتماعی و درک قوانین و روابط پایدار بین پدیده‌ها ناشی از پیشرفت‌های علوم طبیعی مجال لازم را برای پا به عرصه در آمدن شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی از قبیل: جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ، علوم سیاسی، مردم‌شناسی و مانند را فراهم گردانید. اما تعمیم روش‌های تجربه‌گرایی در علوم اجتماعی، غفلت از همه نوع امکان ادامه معرفت‌شناسی و نیز افتادن در دام عمل‌گرایی ابزارگرایانه فرجام علوم اجتماعی را با انتقادات فراوان در درون علوم اجتماعی و با رویکردهای علمی و فلسفی رقیب مواجه گردانید. به ویژه فراخوانی علوم اجتماعی از سوی ایدئولوژیست‌ها و استفاده معرفتی و سیاسی از آن علی‌رغم نتایج محدود اجتماعی رشد و توسعه معرفتی این علوم را با تأخیر روبه‌رو گردانید. در کنار موضوعات فوق مشکلات روش‌شناختی، فقدان اتفاق نظر در بین

نظریه پردازان این علوم بر سر صحت و سقم روش‌های مورد استفاده و سرانجام بحران در ساختار درونی این علوم از جمله موانع عمده توسعه تلقی می‌گردند.

منابع

- آبراهام. اچ. جی: خاستگاه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه احمد کریمی، انتشارات پایپروس ۱۳۶۸
- آرون ریمون. مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۴.
- اسپرینگر توماس. فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، موسسه انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- باربوریان. علم و دین، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات مرکز دانشگاهی ۱۳۶۴.
- باتامور تام. مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه سید حسن حسینی کلجاهی و سید حسن منصور، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۴.
- بارنز و برکر. تاریخ اندیشه اجتماعی، جواد یوسفیان، تهران: انتشارات همراه، ۱۳۷۱.
- برگر پترل و لوکمان توماس. ساخت اجتماعی واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۵
- بوردیو پیر. نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: انتشارات نقش و نگار، ۱۳۸۰.
- تاجیک، محمدرضا. تحلیل گفتمان، هابرماس از گیدنز، ترجمه یعقوب موسوی، انتشارات فرهنگ گفتمان ۱۳۷۸.
- سروش، عبدالکریم. تفرج صنع: گفتارهایی در مقولات اخلاق و صنعت و علوم انسانی، انتشارات سروش ۱۳۶۶.
- راسل، برتراند. تاریخ فلسفه غرب ج ۱، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۸.
- راین ال. فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه دکتر عبدالکریم سروش، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷.
- کوهن، س. تامس. ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه احمد آرام، انتشارات سروش ۱۳۶۹.

- گولدنر آلون. بحران جامعه‌شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، انتشارات شرکت سهامی انتشار ۱۳۶۸.
- فروند ژولین. آراء و نظریه‌های علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، سازمان تدوین کتب ۱۳۶۴.
- قانع، محمد امین. جامعه‌شناسی رشد و افول علم در ایران. تهران: موسسه انتشارات مدینه ۱۳۷۸.
- طباطبایی، جواد. ابن خلدون و علوم اجتماعی، طرح نو، ۱۳۷۴.
- یاسپرس، کارل. آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۳.
- نراقی، احسان. علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن، انتشارات نیکان ۱۳۶۳.
- محسنی، منوچهر. مبانی جامعه‌شناسی علم، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۷۲.
- Flanagan, g. W. Contemporary Urban sociology, London, Cambridge Publication, 1993.
- Cohen, R. and Kennedy, P. Global Sociology, London: McMillan Press Ltd, 2000.
- Kuhn, T. S. The structure of Scientific Revolution, the University of Chicago Press, 1970.
- Parsons, T. Social Structure and the Structure of thought in Theories of society, U. S. A Free Press.
- Olderoyed, D. R. The Deconstruction of social construction of knowledge, Social Studies of science, Vol. 20, pp: 641-660 (1990).
- Habermas, J. Knowledge and Human Interests, Boston Press Polity Press, 1971.
- Husserl, E. Crisis of European sciences, Evanston: Northwestern University Press, 1970.
- Turner, B. S. Theories of Modernity and postmodernity, London: sage, 1992.
- Lichtheim, G. The Concept of Ideology and other Essays, New York: Random, House, pp: 46-3, 1967.
- Lash, Scott. Sociology of postmodernism, Routedge Publication, 1996.
- Manheim, K. Ideology and Utopia, London: Routledge, 1966.